



حلاج

عبدالرزاق امیری

کارشناس ارشد
زبان و ادب فارسی و
مدرس مراکز پیام نور
نورآباد ممسنی

چکیده

«من تعجب می‌کنم کسانی که زبانشان فارسی است با بودن کتابی چون مثنوی، چگونه از سرنوشت و تیرگی و تلخی حیات و رنج و غم وحشت دارند.»
از کتاب نامه‌ها، علی شریعتی

جمشید، فرعون، نمرود، حلاج و بایزید بسطامی از جمله افرادی هستند که ادعای خدایی کرده‌اند. البته تفاوت بین ادعای حلاج و بایزید با آن سه نفر دیگر بسیار زیاد و به عبارتی از سمک تا سماک است. با توجه به این که در کتاب زبان و ادبیات پیش‌دانشگاهی، درسی به «حلاج» و زندگی او اختصاص دارد و نیز در درس «کاوه دادخواه» از «فرعون» و ادعای خدایی کردن او یاد شده است، در این مقاله برآنیم تا در حد توان خویش به تشریح و حلاجی افکار و عقاید حلاج، بخصوص «انا الحق» گفتن او و مقایسه آن عارف بزرگ با فرعون در مثنوی معنوی بپردازیم؛ به امید آن که مورد قبول ادیبان و ادب‌دوستان قرار گیرد؛ «و من الله توفیق».

کلیدواژه‌ها:

منصور، انا الحق، مولوی، مثنوی معنوی و فنا.

مقدمه

حلاج از جمله افرادی بود که انانیت و نفسانیت را بزرگ‌ترین مانع برای وصول به حق می‌دانست؛ به گونه‌ای که حتی در شب آخر عمر خود به فرزندش گفت: «فرزندم، نفس خود را اسیر کن؛ از بیم آن که مبادا تو را اسیر کند» و جان خویش را در راه رفع این مانع و حجاب فدا کرد.

حلاج اندیشه خود را پنهان نمی‌کرد و بدان گونه که می‌اندیشید، سخن می‌گفت. او طی مراحل سلوک و معرفت به مرتبه‌ای رسیده بود که «انا الحق» را بر زبان آورد و اسرار الهی را فاش ساخت. همین «انا الحق» گفتن و فاش کردن اسرار الهی بر دیگر عرفا و حاکمان زمان او گران آمد. پس با وی به مخالفت و دشمنی برخاستند و دستور قتلش را صادر کردند.

افکار و عقاید حلاج در مثنوی معنوی بازتاب گسترده‌ای یافته و البته تاکنون مورد بررسی و مطالعه قرار نگرفته است. لذا ما بر آن شدیم که افکار و عقاید او را در آینه مثنوی به روش تحلیلی و ساختگرا روشن کنیم؛ اگرچه درک حقیقی «انا الحق» او دشوار است و برای هر فردی هم امکان‌پذیر نیست و فقط از طریق فنای فی الله می‌توان آن را درک کرد. چنان‌که مولوی می‌فرماید:

کی شود کشف از تفکر این انا؟

آن انا مکشوف شد بعد از فنا

به امید آن که حق سخن را ادا کرده باشیم و کلاممان مورد قبول ادیبان و ادب‌دوستان قرار گیرد.

شرح حال حلاج و زندگی او

عطار از حلاج این‌گونه یاد می‌کند: «آن قتیل الله فی سبیل الله، آن شیر بیشه تحقیق، آن شجاع صفر صدیق، آن غرقه دریای موج، حسین بن منصور حلاج» «رحمه الله علیه»

(عطار، ۱۳۸۱: ۶۰۲)

هجوبری درباره او گوید: «[آن] مستغرق معنی و مستهلک دعوی، ابوالمغیث الحسین بن منصور حلاج (رض) از مشتاقان و مستان این طریقت بود و حالی قوی و همتی عالی داشت.»

(هجوبری، ۱۳۸۱: ۱۸۹)

حلاج در حدود سال ۲۴۴ هجری در «بیضای فارس» به دنیا آمد و در شهر «واسط» عراق پرورش یافت. او مرید «حنیدبغدادی» بود و سه بار به سفر حج رفت. در حدود سال ۲۹۲ از راه دریا به هندوستان و از آنجا از طریق ماوراءالنهر به چین رفت و با خطابه‌ها و سخنان خود، ساکنان آن مناطق را به خداپرستی دعوت کرد. در سال ۲۹۴ سومین سفر حج خود را که دو سال به طول انجامید آغاز کرد و سپس به بغداد برگشت. در سال ۲۹۷ به فتوای یکی از قشریان (ابن داوود اصفهانی) بازداشت شد.

به سال ۳۰۱ برای دومین بار تحت تعقیب قرار گرفت و طبق حکم به هشت سال حبس در زندان‌های بغداد محکوم شد ولی

از عقاید خویش دست برنداشت تا این‌که در سال ۳۰۹ مجدداً بازداشت شد و این بار برای همیشه دفتر حیات او درنور دیده شد؛ زیرا به فتوایی در ۲۲ ذی‌القعدة همان سال پس از تحمل شکنجه‌های هولناک و تازیانه‌های بی‌شمار، اعضای بدنش را یکی پس از دیگری به تیغ جفا بریدند و سرش را از تن جدا کردند و او را با آتش قهر و کین خود سوزاندند و خاکسترش را در رود دجله ریختند.

آری او بر سر عقیده خود ایستاد و در این راه جان باخت و نامش برای همیشه زنده ماند. گویند وقتی که او را می‌بردند تا بردار کنند، درحالی که صدها هزار نفر گرد آمده بودند، او چشم‌گرد می‌کرد و می‌گفت: «حق، حق، حق، حق، انا الحق».

(مصائب حلاج: ۳۰-۲۸؛ تذکره‌الاولیا: ۶۱۱-۶۰۱)

حلاج همواره موافقان و مخالفان زیادی داشته است، از مخالفان او در زمان خودش می‌توان از عمرو بن عثمان، علی بن سهل اصفهانی، جنید و ابن داوود و از طرف‌دارانش می‌توان از ابوالقاسم قشیری، شبلی، ابن عطا و ابوسعید ابوالخیر نام برد؛ به‌ویژه «ابوسعید» که با بیشتر عرفا و صوفیان پیش از زمان خود آشنایی داشته و آثار آن‌ها را می‌شناخته و می‌خوانده است، بیشتر روی سخنان بایزید بسطامی و به‌خصوص حلاج تکیه کرده و برای او اهمیت زیادی قائل شده است. او در جایی با کمال صراحت می‌گوید: «در علوم حالت، در مغرب و مشرق کسی مانند حلاج نیست.» (اسرارالتوحید، محمد بن منور، ۱۳۸۱: ۷۲)

حلاج در آینه مثنوی

مولانا در ابیات زیادی از مثنوی به حلاج، بردار کردن وی و افکار و سخنانش اشاره کرده است؛ چنان‌که می‌فرماید:

هین مرا بگذار ای بگزیده دار

(دفتر سوم، بیت ۴۲۱۴)

تا رسن بازی کنم منصوروار

خویش را منصور حلاجی کنی

(همان، بیت ۶۹۲)

آتشی در پنبه یاران زنی

چون که عاشق توبه کرد اکنون بترس
 کو چو عیاران کند بردار درس
 عطار درباره بردار رفتن او گوید:
 چون که شد حلاج بردار آن زمان
 جز «انا الحق» می نرفتش بر زبان
 چون زبان او همی نشناختند
 چار دست و پای او انداختند
 چشم دولت سحر مطلق می کند
 روح شد منصور «انا الحق» می زند
 حلاج می فرماید: «ای دوستان مورد اعتماد! مرا بکشید؛ زیرا در
 کشتن من زندگانی است.» (مجموعه آثار حلاج: ۱۵)
 یا «بدانید که خداوند خون مرا به شما روا کرده است. بکشیدم،
 بکشیدم تا شما را پاداش دهند و من به آرامش رسم. مسلمانان
 را در جهان کاری بهتر از کشتن من نیست.» (همان: ۱۵)
 هم چنین می فرماید:
 اقتلونی یا ثقاتم
 چیست در قتلتم؟ حیاتم
 و ممامت در حیاتم
 و حیاتم در ممامت
 مولانا تحت تأثیر این سخنان می فرماید:
 اقتلونی یا ثقاتی لایماً
 ان فی قتلی حیاتی دایماً
 ان فی موتی حیاتی یا فتی
 کم افارق موطنی حتی متی
 هستی حیوان شد از مرگ نبات
 راست آمد اقتلونی یا ثقات
 چون چنین بردی است ما را بعد مات
 راست آمد ان فی قتلی حیات
 حلاج به درگاه الهی این گونه دعا می کند:
 بینی و بینک انی یناز عنی
 فارع بفضلک ائی من البین
 (میرآخوری، ۱۳۷۹: ۹۴)
 (ترجمه بیت: میان من و تو وجود (موهوم) من در کشمکش است؛
 پس به حق فضل و احسانت، وجود (موهوم) مرا از میان بردار.)
 مولانا می فرماید:
 عاشق حقی و حق آن است کاو
 چون بیاید نبود از تو تای مو
 صد چو تو فانی است پیش آن نظر
 عاشقی بر نفی خود خواجه مگر
 شیخ محمود شبستری در همین زمینه می فرماید:
 تو را تا کوه هستی بیش باقی است
 جواب لفظ «رنی» «لن ترانی» است (برزگر خالقی، ۱۳۷۴: ۵۱)
 می گویند که حلاج را به خاطر آشکار ساختن اسرار الهی
 کشتند؛ چنان که حافظ می فرماید:

(همان، بیت ۶۹۹)

(عطار، ۱۳۷۶: ۱۲۷)

(دفتر پنجم، بیت ۲۵۳۶)

(همان: ۲۵۱)

(دفتر اول، بیت ۵-۳۹۳۴)

(دفتر سوم، ابیات ۷-۴۱۸۶)

(میرآخوری، ۱۳۷۹: ۹۴)

(همان، ابیات ۲-۴۶۲۱)

(برزگر خالقی، ۱۳۷۴: ۵۱)

گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند

(حافظ، ۱۳۶۹: ۲۹)

جرمش این بود که اسرار هویدا می کرد
 و مولانا در همین باره می فرماید:

وای بر وی گر بساید پرده را

تیغ الهی کند دستش جدا

دست چه بود؟ خود سرش را بر کند

(دفتر چهارم، ابیات ۹-۵۰۸)

آن سری کز چهل سرها می کند
 مولانا می فرماید که راز «انا الحق» گفتن منصور را نمی توان
 دریافت مگر با فانی فی الله:

کی شود کشف از تفکر این أنا؟

(دفتر پنجم، بیت ۴۱۴۶)

آن انا مکشوف شد بعد از فنا
 ابیات دیگری درباره حلاج در مثنوی وجود دارد که برای
 جلوگیری از تکرار در صفحات بعدی همراه با شرح و توضیح
 آمده است.

دیدگاه مولانا درباره شطحیات و شرح آن ها

پیش از پرداخت به دیدگاه مولانا درباره شطحیات، به تعریف
 «شطیح» می پردازیم.

شطحیات از ریشه «شطح» گرفته شده و شطح به معنی حرکت
 است و از همین لفظ کلمه «شطیح» ساخته شده و این واژه‌های
 است که با آن بزغاله را می رانند و به حرکت درمی آورند. نیز
 خانهای را که در آن گندم را آرد می کنند، «مشطاح» می گویند؛
 زیرا در آن حرکت بسیار صورت می گیرد و در اصطلاح صوفیان،
 سخنی است که در حالت وجد از عارف صادر می شود که
 بر حسب ظاهر، بوی کفر و انکار دین می دهد و ظاهراندیشان را
 به طعن و تکفیر برمی انگیزد؛ در حالی که آن سخن با جوهر دین
 و ایمان ضدیتی ندارد. (روزبهان بقلی شیرازی، ۱۳۷۴: ۵۶)

مولانا عارفی وارسته و کامل است و همیشه با دیدی مثبت به هر
 چیزی و هر کسی و هر مسئله‌ای نگاه می کند. او با دید توسعه و
 قبول به شطحیات و طامات صوفیان می نگرد و با استناد به این
 حدیث «ان الله لا ینظر الی صورکم، و لکن ینظر الی قلوبکم و
 اعمالکم» (فروزانفر، ۱۳۶۱: ۵۹) می گوید:

ما زبان را ننگریم و قال را

ما درون را بنگریم و حال را

ناظر قلبیم اگر خاشع بود

گرچه گفت لفظ، ناخاضع بود

زان که دل جوهر بود، گفتن عرض

(دفتر دوم، ابیات ۶۱-۱۷۵۹)

و به همین دلیل است که او در بیشتر ابیات مثنوی دعاوی «انا
 الحق» گفتن منصور و «سبحانی ما اعظم شانی» گفتن بابزید را
 به گونه‌ای نغز تفسیر می کند.

او معتقد است که «انا الحق» در واقع به معنای «هو الحق» است
 و این از جهت اتحاد نوری است نه از جهت حلول و اتحاد حلولی

و بین این دو بی‌نهایت تفاوت است و این سخنان حلاج و بایزید به معنای ادعای خدایی و ربانی نیست؛ زیرا این دو اعتقاد دارند که حق در جمیع مظاهر، ظاهر است و به غیر از خدا کسی و چیزی نیست و اگر کسی بگوید: من بنده خدا هستم، به دو هستی اعتقاد دارد؛ یکی خود و دیگری خدا، و «أنا الحق» و «سبحانی ما أعظم شأنی» بیانگر نفی وجود خود و اثبات وجود الهی است. او در کتاب «فیه مافیه» این‌گونه بیان می‌فرماید:

«آخر این «أنا الحق» گفتن، مردم می‌پندارند که دعوی بزرگی است. «أنا الحق» عظیم تواضع است؛ زیرا این که می‌گوید من عبد خدایم، دو هستی اثبات می‌کند: یکی خود او و دیگری خدا را اما آن که «أنا الحق» می‌گوید، خود را عدم کرد، به باد داد؛ می‌گوید «ان الحق»، یعنی من نیستم، همه اوست، جز خدا را هستی نیست؛ من به کلی عدم محضم و هیچم، تواضع در این بیشتر است؛ این است که مردم فهم نمی‌کنند... (مولوی، ۱۳۸۴: ۴۳)

فنا و اتحاد ظاهر و مظهر و تجلی لاهوت در ناسوت

یکی از موضوعات بسیار مهمی که در مکتب فکری مولانا مطرح شده، مسئله فنا و اتحاد ظاهر و مظهر و تجلی لاهوت در ناسوت است که این اندیشه و تفکر او مأخوذ و متأثر از اندیشه‌های فکری حلاج می‌باشد. حلاج می‌گوید:

تسبیح خدای را که ناسوتش را

با راز نور لاهوت فروزانش آشکار ساخت.

سپس خود را به خلقش بی‌پرده جلوه‌گر کرد

به هیئت کسی که می‌خورد و می‌نوشد

تا آن‌جا که مخلوق او توانست او را رویاروی ببیند.

(مجموعه آثار حلاج: ۲۸)

و باز در جای دیگری گوید:

روح تو با روح من آمیخت

همچون شراب با آب زلال

چون چیزی تو را اصابت کند، مرا نیز اصابت می‌کند.

پس «تو» در همه حال، مانند «من» هستی. (همان: ۲۸)

این مسئله که درک آن خیلی دشوار است، همیشه در میان عارفان و صوفیان و عامیان بحث‌انگیز بوده است و حتی عده‌ای آن را کفر و ناسپاسی و إلحاد تلقی کرده‌اند و به خاطر همین کج‌اندیشی و عدم درک آن‌ها، حلاج بردار می‌رود و منصور و پیروز می‌شود!

مولانا در موضوع اتحاد ظاهر و مظهر بر این اعتقاد است که خداوند در شکل انسان ظاهر شده و تجلی کرده و وجود انسانی به حق پیوسته و با او متحد شده است اما این اتحاد نه از طریق اتحاد ذاتی شخصی و حلولی بلکه از جهت اتحاد نوری و فنائی تاریکی در روشنائی و ترک هستی مجازی است. در واقع، انسان کامل مظهر تام و تمام الهی و خلیفه خداوند است و همچون آینه‌ای است که حق را نشان می‌دهد؛ زیرا خداوند انسان را بر شکل و صورت خویش آفریده و انسان خلیفه‌الله است.

«مولوی بر این اعتقاد است و می‌گوید حق تعالی برای هدایت خلق و تکمیل نفوس بشری از غیبت وحدت به شهود کثرت در هیکل ناسوتی بشریت متجلی شده، تا به مقتضای جنسیت جسمانی جاذب و هادی خلائق باشد و به عبارتی دیگر، انسان کامل عین حق است از راه اتحاد ظاهر و مظهر.»

(همایی، ج ۲، ۱۳۵۶: ۸۰۸)

مولانا در حکایت «گفتن شیخی بایزید را که کعبه منم» (مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۴۹-۲۲۴۱) و هم‌چنین در حکایت «ایاز و حجره داشتن او» (مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۹۱-۱۸۵۷) به تفسیر اتحاد ظاهر و مظهر و به عبارت دیگر «وحدت نوری حق و خلق» پرداخته است.

دیدگاه مولانا درباره «أنا الحق» گفتن حلاج

حضرت موسی همراه با همسر خویش، شب‌هنگام در بیابانی سرگردان است که ناگهان از دور آتشی شعله‌ور می‌بیند و به سوی آن می‌رود تا مگر شعله‌ای از آن را بیاورد اما وقتی که به آن نزدیک می‌شود، درختی را می‌بیند که به او این‌گونه ندا می‌دهد: «ای موسی، منم خداوندگار و پروردگار جهانیان». «فَلَمَّا آتَاهَا نُودِي مِّن شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ». (سوره قصص، آیه ۳۰)

از درخت «اینی انا الله» می‌شنید

با کلام، انوار می‌آمد پدید

(دفتر دوم، بیت ۲۸۸۴)

سخن حلاج می‌تواند برخاسته از همین آیه باشد و بیشتر عارفان و صوفیان با توجه به این آیه به تفسیر و تشریح سخن حلاج پرداخته‌اند. آن‌ها می‌گویند که چطور درختی می‌تواند ادعای

خدایی کند ولی آدمی نتواند؟

روا باشد «انا الله» از درختی

چرا نبود روا از نیک‌بختی (شرح گلشن راز: ۷۷)

حلاج می‌گوید:

با چشم دل پروردگار را دیدم

پس گفتم: تو کیستی؟ بگفتا: «توأم»

تو را نیست کجاها! کجایی

تو را نیست درخوَر کجا؟

تو را نیست هیچ وهم که در وهم بگنجد

پس چه داند که وهم، تو کجایی؟

تو همه جا را فراگرفتی،

به طوری که هیچ کجا بی تو نباشد، پس تو کجایی؟

(میراخوری، ۱۳۷۹: ۵۴)

و باز در جای دیگری گوید:

من خواهان اویم و او خواهان من

ما دو روحیم در یک بدن

چون مرا بینی، او را بینی

و چون او را بینی، مرا دیده‌ای.

(همان: ۲۴)

طنز مثنوی،

گونه‌ای از

طنز صوفیانه

است که معمولاً

در حکایت‌ها

و قصه‌های

تمثیلی نمایان

می‌شود.

این قصه‌ها

و حکایت‌ها

معمولاً بهره‌ای

از طنز و

شوخ طبعی

دارند

اما مهمی

عوامل یاد

شده صرفاً در

جهت تعالیم

اخلاقی و درمان

بیماری‌های

اجتماعی به کار

گرفته می‌شوند

«پیش او دو انا نمی‌گنجد، تو انا می‌گویی و او انا، یا تو بمیرد پیش او، یا او پیش تو بمیرد، تا دویی نماند، اما این که او بمیرد امکان ندارد، نه در خارج و نه در ذهن که «هُوَ الْحَيُّ الَّذِي لَا يَمُوت». اکنون چون مُردن او ممکن نیست، تو بمیر تا او بر تو تجلی کند و دویی بر خیزد.» (مولوی، ۱۳۸۴: ۴۱)

مولانا نیز دعوی «انا الحق» گفتن منصور را در کتاب گران‌قدر مثنوی معنوی به گونه‌ای نغز تفسیر می‌کند. او «انا الحق» را «هو الحق» می‌داند و بین این دو تفاوتی قائل نمی‌شود و همان‌طور که بیان کردیم، این اتحاد را اتحادی نوری می‌داند نه حلولی.

در جای دیگری در کتاب «فیه مافیه» این گونه بیان می‌کند: «آخر این «انا الحق» گفتن، مردم می‌پندارند که دعوی بزرگی است، انا الحق، عظیم تواضع است...» (همان: ۴۲)

صبغه الله هست، خم رنگ هو
پیشه‌ها یک رنگ گردد اندرو
چون در آن خم افتد و گویش: قم
از طرب گوید: منم خم لا تلّم
آن «منم خم» خود «انا الحق» گفتن است

رنگ آتش دارد، الا آهن است (دفتر دوم، ابیات ۴۷-۱۳۴۵)

و باز در جای دیگری از کتاب «فیه مافیه» گوید: «هر علمی که آن به تحصیل و کسب در دنیا حاصل شود، آن «علم ابدان» است و آن علم که بعد از مرگ حاصل شود، آن «علم ادیان» است. دانستن «انا الحق» علم ابدان است. «انا الحق» شدن علم ادیان است. (همان: ۲۲۸)

مولانا در یکی از حکایت‌های مثنوی (دفتر چهارم، ابیات ۲۱۱۵-۲۱۰۲) به شرح سخن شطح‌آمیز «سبحانی ما اعظم شأنی» بایزید می‌پردازد که سخن آن عارف بزرگ تفاوتی با «انا الحق» گفتن حلاج ندارد و با این ابیات نشان می‌دهد که گوینده این سخنان شطح‌آمیز، حضرت حق است نه این صوفیان و عارفان؛ زیرا در اعتقاد متصوفه، غیر از خدا کسی نیست و وجود کثرات و تعینات نمودی بی‌بود هستند و وقتی که سالک به شهود برسد، «انا الحق» و «هو الحق» گفتن او هر دو یکی است:

جز از حق نیست دیگر هستی الحق
«هو الحق» گوی و گر خواهی «انا الحق»

(برزگر خالقی، ۱۳۷۴: ۷۸)

مولانا آشکارا «انا الحق» گفتن حلاج را قبول و تأیید و از او طرفداری می‌کند و دشمنانش را کوران و ابلهان می‌نامد:

چون «انا الحق» گفت شیخ و پیش برد
پس گلوی جمله کوران را فشرد
چون انا بنده لا شد از وجود
پس چه ماند؟ تو بیندیش ای جهود
گر تو را چشمی است بگشا، درنگر
بعد لا آخر چه می‌ماند دگر؟ (دفتر ششم، ابیات ۷-۲۰۹۵)

مقایسه «انا الحق گفتن» منصور و «انا الله گفتن» فرعون

بین «انا الحق» گفتن منصور و «انا الله» گفتن فرعون که در قرآن به آن اشاره شده (سوره نازعات، آیه ۲۴) از تری تا تریا و از سمک تا سماک تفاوت است؛ زیرا سخن منصور ناشی از فنا و استغراق او در ذات احدیت ولی سخن فرعون ناشی از انکار خدا و از روی عجب و تکبر و خودخواهی بوده است. مولانا در ابیات زیادی به مقایسه سخنان این دو پرداخته است و می‌گوید که با سخن خویش رستگار شد و از رحمت الهی برخوردار گردید؛ در حالی که فرعون با سخن خویش پست گردید و دچار لعنت شد و سخن او، دروغ و باوهای بیش نبوده است:

گفت فرعونی: «انا الحق» گشت پست
گفت: منصوری «انا الحق» و برست
آن انا را لعنه الله در عقب
وین انا را رحمه الله محب
زان که او سنگ سیه بد، این عقیق
آن عدوی نور بود و این عشیق
این انا هو بود در سر ای فضول
ز اتحاد نور، نه از راه حلول (دفتر پنجم، ابیات ۳۸-۲۰۳۵)

آن که او بی‌درد باشد رهزنی است
ز آن که بی‌دردی «انا الحق» گفتنی است.
آن انا بی‌وقت گفتن لعنت است
آن انا در وقت گفتن رحمت است
آن انا منصور رحمت شد یقین
آن انا فرعون لعنت شد بین
بود «انا الحق» در لب منصور، نور
بود «انالله» در لب فرعون زور (همان، بیت ۳۰۵)

هین بدار از مصر ای فرعون دست
در میان مصر جان صد مصر هست
تو زنا ربّ همی گویی به عام
غافل از ماهیت این هر دو نام
رب بر مربوب کی لرزان بود؟
کی انا دان بند جسم و جان بود؟
نک انا ماییم رسته از انا
از انای پر بلای پر عنا
آن انایی بر تو ای سگ شوم بود
در حق ما دولت محتوم بود
گر نبودت این انایی کینه‌کش
کی زدی بر ما چنین اقبال خوش...
هین مکن تعجیل اول نیست شو
چون غروب آری، برآ از شرق صو
از انایی ازل دل دنگ شد
این انایی سرد گشت و ننگ شد
ز آن انای بی‌انا خوش گشت جان

شد جهان او از آنایی جهان
از آنآ چون رست، اکنون شد آنآ
آفرینها بر آنای بی‌عنا
کو گریزان و آنایی در پی‌اش
می‌دود چون دید وی را بی‌وی‌اش (دفتر پنجم، ابیات ۴۱۴۱-۴۱۲۷)

نتیجه‌گیری

حلاج انانیت و نفسانیت را بزرگ‌ترین مانع وصول حق می‌دانست. وی اندیشه خود را پنهان نمی‌کرد و همان‌طور که می‌اندیشید، سخن می‌گفت؛ چنان‌که «نا الحق» را بیان فرمود و جان خود را نیز در این راه فدا کرد. مولانا که خود عارفی کامل است و به هر چیزی با دید مثبت می‌نگرد، از حلاج طرف‌داری می‌کند و در ابیات زیادی از مثنوی معنوی به شرح افکار و سخنان او می‌پردازد. سخن «نا الحق» او را تأیید می‌کند و از دشمنانش با عنوان کوران و حسودان یاد می‌کند و سخن «نا الحق» حلاج را با دیگر کسانی که ادعای خدایی داشته‌اند از جمله فرعون - مقایسه می‌کند و می‌گوید که تفاوت سخن حلاج با دیگر افراد از سمک تا سماک است.

منابع

۱. فروزانفر، بدیع‌الزمان؛ احادیث مثنوی، چاپ سوم، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۱.
۲. محمدبن منور؛ اسرار التوحید، به تصحیح شفیعی کدکنی، چاپ سوم، انتشارات آگاه، ۱۳۸۱.
۳. عطار نیشابوری، تذکره الاولیاء، با مقدمه جواد سلماسی‌زاده، چاپ اول، مؤسسه فرهنگی اندیشه دُرگستر، ۱۳۸۱.
۴. حافظ شیرازی؛ دیوان، به تصحیح غنی و قزوینی، چاپ اول، انتشارات زوار، ۱۳۶۹.
۵. روزبهان نقلی شیرازی؛ شرح شطحیات، به تصحیح هنری کرین، ج ۴، کتابخانه طهوری، ۱۳۷۴.
۶. مولوی؛ فیه‌مافیه، به تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۴.
۷. قرآن کریم.
۸. هجویری؛ کشف‌المحجوب، به تصحیح ژکوفسکی، چاپ هشتم، انتشارات طهوری، ۱۳۸۱.
۹. برزگر خالقی، گلشن عشق، شرح گلشن راز، چاپ اول، انتشارات سخن، ۱۳۷۴.
۱۰. مولوی؛ مثنوی معنوی، به کوشش کریم زمانی، چاپ چهارم، انتشارات اطلاعات، ۱۳۸۰.
۱۱. میرآخوری، قاسم؛ مجموعه آثار حلاج، (گردآوری) چاپ اول، انتشارات یادآوران، ۱۳۷۹.
۱۲. ماسینیون، لویی؛ مصائب حلاج، مترجم: دهشیری، بنیاد علوم اسلامی، ۱۳۶۲.
۱۳. عطار؛ منطق‌الطیر، به تصحیح محمدصادق گوهرین، چاپ هشتم، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۷۶.
۱۴. همایی، جلال‌الدین؛ مولوی‌نامه، انتشارات آگاه، چاپ اول، ۱۳۵۶.
۱۵. شریعتی، علی؛ نامه‌ها، چاپ هفتم، انتشارات قلم، ۱۳۸۰.